



کسرۀ اضافه خواند: ... خونریز تیغ کینت ...

روز و شب بی سرو پا گرد ویدی مه و مهر
پیش رایش «که» مددکار کثیر است و قلیل
که به پای فلک از نقره فکنندی خلخال؟
از طلا بر سر گردون که نهادی اکیلل؟ (۹)

«که» را در مصراع دوم بیت نخست، پرسشی خوانده‌اند و به همین جهت، در پایان بیت اول علامت سؤال گذاشته‌اند. اما این «که»، حرف ربطی است که عبارت پس از آن صفت «رای» است (رای مددکار کثیر و قلیل). پس بیت اول را نباید پرسشی خواند.

صف هیجا چو شکافی و در آیی به میان
مصری اندام تو در پنجه زند موجه چونیل (؟) (۱۰)

در مقابل بیت به نشانه ابهام، علامت سؤال در پرانتز نهاده‌اند. البته معنای بیت سهل الوصول نیست، ولی اگر «مصری اندام» را به معنای «تیغ مصری» (نک: لغتنامه دهخدا، ذیل «مصری») و «پنجه» را به معنای «دست» بگیریم، شاعر می‌گوید: وقتی صف کارزار را بشکافی و به میان آیی، «شمشیر مصری» تو در دست مانند رود نیل موج می‌زند.

سیل را نهی عنان پیچ تو گرد در یابد
متکاثف کندش بر سر سرب یک نقطه مقیم

در حاشیه خلاصه الأشعار (بخش قم و ساوه)

فرزاد ضیائی حبیب‌آبادی

پژوهشگر متون کهن فارسی
ziaefarzad@yahoo.com

خلاصه الأشعار و زیده الافکار (بخش قم و ساوه) در سال ۱۳۹۲ ش توسط استاد علی اشرف صادقی، استاد زبان شناسی دانشگاه تهران، تصحیح شده و در سلسله انتشارات مرکز پژوهشی میراث مکتوب، با همکاری کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران، از چاپ برآمده است. این دفتر شامل اصل‌های سوم (شعرای قم) و چهارم (شعرای ساوه) از دوازده اصلی است که «خاتمه» خلاصه الأشعار را تشکیل می‌دهد. در اثنای مطالعه این بخش، مواردی به نظر رسید که برخی از آن را در این جستار تقدیم می‌کنم (اعداد درون پرانتز رویه‌روی ابیات، شماره صفحات کتاب است):

رعشه دهشت قرار برده ز جسم زَمَن
سکته بیم اختلاج برده ز جان هوا (۶)

«زمن» (بر وزن چمن) در زبان عربی به معنای «زمان» است و در فارسی نیز به همین معنی آمده و شواهد فراوان دارد (نک: لغتنامه دهخدا). اما در ناظم الاطبا، بدون ذکر شاهد، به معنی «زمین» آمده (همان). به هر حال در بیت بالا به نظر می‌رسد به جای «زمن» (بر وزن چمن)، «زمین» باید باشد.

گیرد ز بس که بالا خونریز تیغ کینت
گرد رسیده بر چرخ از موج خون شود گل (۹)

«خونریز» را با سکون «زاء» در پایان ضبط کرده‌اند که لابد صفت پیشین برای «تیغ» تلقی شده است. اما این واژه در اینجا اسم مصدر است و معنی «خونریزی» می‌دهد و باید آن را با

کوه را بیر (؟) فلک عزم تو گر فرماید
متخلخل کندش بر در بار تونسیم (۱۵ و ۱۶)

آیا ممکن است به جای «بیر»، که در اینجا کاملاً بی معنی است و به همین دلیل هم در مقابل آن علامت (؟) نهاده‌اند، «امر» باشد؟ «امر» هم معنای بیت را بسامان می‌کند و هم در مقابل «نهی» در بیت قبل واقع می‌گردد.

به این غمدیده، جانان رقعہ [ای] یک بار بنویسد
که از بهر فریبم صد بد از اغیار بنویسد (۲۷)

گمان می‌کنم ردیف این بیت باید «نویسد» (به صیغه نفی) باشد و حاصل سخن، این که: در هر رقعہ‌ای که برایم می‌نویسد، برای فریفتن من، صد بدگویی از اغیار هست.

حضور گرزبون عشق «می‌گردم» رقیبان را
مدد می‌کرد زور عشق او اینها نمی‌کردم (۲۹)

در حاشیه نوشته‌اند: «بیت دارای تعقید است». اگر «می‌گردم» (با گاف) را اشتباه تاپیی تلقی کنیم و «می‌کردم» را بر جای آن نهیم، ظاهراً شاعر می‌خواهد بگوید: اگر [پیش از این] رقیبان را زبون عشق می‌کردم، این، کار من نبود، بلکه زور عشق این کار را می‌کرد. همین شاعر در چند صفحه بعد می‌گوید:

زور عشق است که صد کوه ز جا بردارد
دست فرهاد کجا، قدرت پرویز کجاست (۳۵)

ز موج خیز غمت ز آشنا و بیگانه
نیافت هیچ گرفتار راه، بیرون شد (۳۶)

علامت درنگ (،) ظاهراً باید بعد از «گرفتار» باشد و «راه» با کسره اضافه خوانده شود: نیافت هیچ گرفتار، «راه بیرون شد». میر عزیزالله حضوری غزل‌هایی دارد که ذیل این عنوان آمده: «و له فی جواب شیخ سعدی المسمی بظواهرات» (۴۸).

آن دسته از غزل‌های سعدی که «حضور» آن‌ها را جواب گفته، جز یکی دو مورد، بقیه جزو «طیبات» شیخ است. به همین جهت، حضوری خواسته است واژه‌ای مترادف با «طیبات» بیاورد، و آن «ظواهرات» (به طاء حطی) است.

دریاب که چون منی بدار
در عشق منم که می‌توانم

دست از دو جهان فشانم اول
آنگاه به پات جان فشانم (۵۱)

در بیت نخست، به جای «بدار» (به اثبات فعل) ظاهراً باید «نداری» (به نفی) باشد.

این خنده‌ام از هجوم غم بود
زین خنده تلخ در شگفتم (۵۱)

چون قوافی دیگر این غزل «گفتم، نهفتم، شنفتم و جفتم» بوده است، «شگفتم» را نیز با ضم گاف آورده‌اند، اما از آنجا که قافیه‌های این غزل، از نوع «قافیه مطلق» است و به قول شمس قیس رازی «در قوافی مطلق اختلاف حرکت ماقبل قید، متحمل است به نزدیک بیشتر شعرا»^۱، ضبط این قافیه (شگفتم) با ضم گاف وجهی ندارد.

بس دین و دلی که شد به غارت
زان غمزه شوخ چشم بی باک (۵۲)

در قیاس باد و واژه «دین» و «دل»، در مصراع دوم نیز ظاهراً باید از دو چیز سخن به میان آمده باشد، و آن، «غمزه شوخ» و «چشم بی باک» است. این مطلب را نیز می‌توان افزود که «شوخ چشم»، صفت غمزه نمی‌تواند باشد.

چند گویند بگسل از یار
یاران چه کنم میسر نیست (۵۴)

وزن شعر مختل است و فاعل «گویند» نیز معلوم نیست. به نظر می‌رسد باید چنین باشد: چندم گویند...

فلک به شکل حباب است و نیک عهدی او
خوش است «لیک» ولی کم بهاست همچو حباب (۵۹)
به جای «لیک» باید «نیک» باشد.

چون در آن زلف دچار دل غمکش شده است
شانه از آتش دل شعله آتش شده است (۶۴)

در حاشیه نوشته‌اند: «یعنی دل غمکش دچار آن زلف شده است. کسره بعد از دچار، مصوت مسترقه است». اما باید گفت

۱. المعجم فی معاییر اشعار العجم، شمس‌الدین قیس الرازی، تصحیح مدرس رضوی، چاپ سوم، زوار، تهران، ۱۳۶۰ ش، ص ۲۶۹.

[...]» (۷۶).

در حاشیه نوشته‌اند: «حداست در عربی نیامده و در فارسی نیز به کار نرفته است». سخن استاد کاملاً صواب است، اما شاید واژه درست، «حداثت» به معنای «برنایی و جوانی» (نک: لغتنامه دهخدا) باشد. در این صورت مراد مؤلف این بوده که مولانا هجری، به سال پیر بود اما به ذهن جوان.

از چه رو قصد دل سوخته خرمن کردی
غیر را روکش این سوخته خرمن کردی (۷۹)

این بیت قافیه ندارد. قوافی ابیات بعد، «نشیمن و دشمن» است.

این زمان ریش برآورده کی ات می خواهد؟
هر کجا دید تو را روز تومی گرداند (۸۶)

قافیه این بیت نیز فاسد است و شاید در مصراع نخست، «می خواند» بوده باشد.

شیرین نگشته کام ز نوش معاندان
هر یک ز نندیش چو افعی و کژدم (۸۹)

بین «نوش» و «معاندان» ظاهراً باید «واو» قرار دهیم تا معنی شعر درست شود: شیرین نگشته کام ز نوش «و»، معاندان/هر یک ز نندیش چو افعی و کژدم. یعنی: هنوز کامم از نوش شیرین نشده، که معاندان هر یک ز نندیش، چو افعی و کژدم.

قرین دست تو آن آب رنگ آتش خوار
به زیر رانت، آن چست ترز باد شمال [...]]
تو آن کسی که اگر گاه داوری بجهد
سموم هیبت و حشمت سوی بحار و جبال
در این بسیط نماند ز آب یک قطره
بر آن بساط نماند ز سنگ یک مثقال (۱۰۰)

در بیت نخست، بر روی نون «رانت» علامت سکون نهاده‌اند که باعث کاسته شدن یک هجای بلند از وزن مصراع می‌شود. قرائت درست این واژه همان قرائت معمول آن یعنی با فتح نون (رانت) و وزن آن، مفاعلن «فع، لاتن» مفاعلن فعِلان است. در بیت دوم به جای «حشمت» باید «حَشمت» باشد.

که چنین نیست، بلکه مسند الیه مصراع نخست نیز «شانه» است، پس اگر «شانه» را در آغاز بیت قرار دهیم، نثر دستوری بیت چنین خواهد بود: «شانه» چون در آن زلف دچار دلِ غمکش شده است، از آتش دل، شعله آتش شده است. معنی بیت روشن است.

ای روی، دل خلق جهان سوی شماس است
کعبه از حلقه به گوشان سر کوی شماس (۶۷)

وزن مصراع اول «مفعول مفاعلن مفاعیل فعول» (وزن رباعی) است اما وزن مصراع دوم «فاعلاتن فعلاتن فعلان».

چشم من سر تا به پا از آتش دل سوخته
این دل سوزان چو آتش در ته خاکستر است (۶۹)

آنچه «سر تا به پا» سوخته، باید «جسم» باشد.

به صحرا نیست خاری گر برای ناقه لیلی
به آب دیده گریان نپورده است مجنونش (۷۳)

به جای «گر» (= اگر) باید «کز» (= که از) باشد. شاعر می‌گوید در صحرا [هیچ] خاری نیست که مجنون آن را با اشک خود برای ناقه لیلی نپورده باشد. به عبارت دیگر، هر خاری که در بیابان هست از اشک چشم مجنون آب خورده است.

برافروزد رخ آن شمع و بگردد خوی فشان در دم
خیال روی او گر بگذرانم در دل سوزان (۷۴)

درباره «بگردد» در حاشیه نوشته‌اند: «اصل: گردد». صورت درست واژه همان است که در اصل بوده. نکته در اینجا است که «برافروزد»، در این مقام، فعل لازم مجهول است یعنی «برافروخته می‌شود». پس «رخ» را که مسند الیه مصراع اول است باید با کسره اضافه بخوانیم. در این صورت، وزن مصراع نیز مانند معنای آن، بسامان می‌شود و دیگر نیازی به تغییر دادن ضبط درست، نخواهد بود: برافروزد «رخ» آن شمع و «گردد» خوی فشان در دم.

در ترجمه حال مولانا هجری آمده است: «[...] با وجود آنکه سن وی از سبعین تجاوز نموده، همچنان به کمال حداست ذهن و وفور فراست طبع و صفای ظاهر و باطن موصوف بود

دور از فرق تو چون می جوشد اندر فرق، تاج
سنگ بردست تو بر سر می زند انگشتی
خسروا شد مدتی کز بهر چندین مصلحت
دهر پنهان داردت از چشم مردم چون پری
غم به خاطر مگذران زین جنس و تأخیر صلاح
بلکه بهبود اندر این باشد چونیکو بنگری
قطره باران به زندان صدف گردد گهر
نیزه خطی ز راه بند یابد سروری
پاره لعل ار نماندی سالها در حبس کان
پادشاهان را به سرزینسان نکردی افسری (۱۰۱-۱۰۲)

در بیت اول، «چون» و «فرق» (پیش از واژه «تاج») با سکون
«قاف» ضبط شده که نارواست. به جای «چون»، باید «خون»
باشد و «فرق» را نیز باید با کسره به «تاج» اضافه کرد تا مصراع
بدین شکل اصلاح گردد: دور از فرق تو «خون» می جوشد
اندر «فرق تاج».

در بیت سوم نیز به جای «جنس» باید «حبس» باشد.
واژه‌های «زندان، بند و حبس» در دو بیت بعد، معنأ و لفظاً،
تکرار همان «حبس» بیت سوم‌اند.

یکی ده است چو از اقتران صفر، الف
ز خاتم و نی و کلکت مدار دولت و دین [...]
بجز معانی بکر مرا به عز قبول
گران، اگر چه نباشد غریب را کابین (۱۰۲)

در بیت اول باید «نی کلکت» باشد، نه با واو عطف. شاعر در
این بیت، «نی کلکت» را در کنار خاتم، به عددده تشبیه کرده. در
بیت دوم «بجز» (= به جز) غلط است و باید «بخر» (فعل امر
از «خریدن») باشد.

حرفی و ملاحظت دو عالم تمثال
لعلی و هزار تلخکام از دنبال (۱۲۶)

گمان می‌کنم که در مصراع اول، «بمثال» (به مثال) درست
باشد.

وقت مردن چشم بگشا والهی سرش بین
راه دوری میروی اندیشه زادی بکن (۱۳۳)

ظاهراً به جای «سرش»، «سیرش» (بروزن «پیرش») درست
است. یعنی: او را سیر بین.

ای خونی خونین دلان چندین مرو زین قبله گه
کز خون ما هم قطره‌ای بر خاک این میدان چکد (۱۳۳)

به قرینه «خونی، خونین دلان، خاک و میدان» به نظر می‌رسد
«قتلگه» (قتل گاه) باید باشد.

در ترجمه احوال سلطان محمد رئیس آمده: «[...] سحاب
کردار، سجايت احسان بر وضع و شريف مي بارد [...]»
(۱۵۰).

«سجايت» را در فرهنگ‌ها نیافتیم. گویا واژه درست،
«سحایب» باشد که جمع «سحاب و سحابه» است (نک:
لغتنامه دهخدا). این که از قید تردید (گویا) استفاده کردیم برای
آن است که قید «سحاب کردار»، عبارت را حشوآمیز نشان
می‌دهد.

یاد داری که گرو کردی... را به قمار
تا گروگیر تو را لای برآورد از «بیر» (۱۸۱)

در حاشیه نوشته‌اند: «بیر یعنی جامه خواب و تشک». اما «بیر»
در اینجا به معنی «چاه» (بئر) است، و «لای» را از «چاه» بر
می‌آورند، نه از جامه خواب^۱.

ضمن شرح احوال میر جعل‌الدین اصلی، می خوانیم:
«[...] سنت مورخین عظام و قاعده مذکرین «گرام» است
[...]» (۱۸۱).

در حاشیه نوشته‌اند: «گرام با حذف «ی» مخفف گرامی
است و نباید آن را گرام، جمع کریم تصور کرد».

اگر قول دکتر محمد معین را در این باب معتبر بدانیم، ایشان
ذیل مدخل «گرام»، که آن را برخلاف سایر مدخل‌ها درون
پرانتز نهاده‌اند، نوشته‌اند: «به جای «گرامی» و «گرام» اشتباهاً
مستعمل است». و سپس ذیل «گرامی» نوشته‌اند: «[...] در
نظم و نثر فصیح همه جا گرامی (گرامیک، په) آمده و «گرام»
- که در تداول به جای گرامی یا کرام عربی (ج. کریم) استعمال
کنند- درست نیست».

جز این، از توجه به عبارت متن تذکره در می یابیم که مؤلف
در ذکر دو ترکیب «مورخین عظام» و «مذکرین کرام»، به قاعده

۱. همین بیت را لغتنامه دهخدا ذیل واژه «لای» (گل، لجن) آورده و در مقابل «بیر»
نوشته: «مماله بئر».

وزن مصراع نخست مختل است و شاید در اصل این گونه بوده: به زیر هر «مژه ام»/ «مژه ای» ...

اول همه داد دلتوازی دادی
 آخر ز رهم بردی و بازی دادی
 در کوی خودم خاک نشین چون دیدی
 خاکم بر باد بی نیازی دادی (۲۴۷)

در مصراع چهارم، «بر» را که «حرف اضافه» است و هرگز به کلمه پس از خود اضافه نمی شود، با کسره به «باد» اضافه کرده اند تا وزن این مصراع نیز با سه مصراع دیگر یکسان شود، اما همین کسره، وضعیت نحوی و معنای جمله را آشفتگی کرده است. می دانیم که رباعی اوزان متعدد دارد و ممکن است در یک رباعی، وزن هر مصراع با سه مصراع دیگر متفاوت باشد. در اینجا نیز وزن مصراع آخر، «مفعولن فاعلن مفاعیلن فع» است و باید این گونه خوانده شود: خاکم «بر» باد بی نیازی دادی. پیداست که مصدر این جمله، «بر باد دادن» است.

سازد چو خاک، دشت غم آرزوی تو
 دامان باد گیرم و آیم به کوی تو (۲۷۱)

بر روی کاف «خاک» علامت سکون نهاده اند. اما با این قرائت، نحو جمله عیناً است. «خاک» باید با کسره به «دشت غم» اضافه شود:

سازد چو خاکِ دشتِ غم آرزوی تو
 دامان باد گیرم و آیم به کوی تو

در این حالت، «آرزو» فاعل جمله است و نثر دستوری بیت از این قرار خواهد بود: چون آرزوی تو، مرا خاک دشتِ غم سازد، دامان باد گیرم و به کوی تو آیم.

در این مقاله با رعایت اختصار، که خواست مجله است، برخی از مواردی را که به نظر می رسید ممکن است در ویرایش جدید کتاب سودمند افتد، به عرض رساندم. اگر روزی بنا باشد خلاصه الأشعار بخش قم و ساوه با ویرایش جدید عرضه گردد، باقی یادداشت هایم را به مصحح گرامی تقدیم خواهم نمود تا در آن فرونگرند و چنانچه مقبول نظرشان افتاد، آن موارد را نیز به کار دارند.

زبان عربی چون موصوف ها را به صورت جمع آورده، صفات را نیز جمع بسته است؛ پس همان گونه که عظام جمع «عظیم» است، «کرام» نیز جمع کریم است و اینها مواردی است که قدما بدان توجه کامل داشته اند.

چون بود از همنفسی ناگزیر
 همنفسی از نفس خود بگیر (۱۸۳)

این بیت از مخزن الاسرار نظامی است که تقی الدین کاشی در اثنای شرح حال میر جعل الدین اصلی، همراه ابیات قبل و بعد آن به مناسبتی آورده است. اما چون ضبط تذکره با ضبط مخزن الاسرار تفاوت داشته، استاد علی اشرف صادقی این اختلاف را در حاشیه بدین گونه یادآور شده اند: «مخزن، ص ۱۵۶: هم نفسی را ز نفس وامگیر.»

البته آنچه ایشان نقل کرده اند، عین متن مخزن الاسرار است، اما سخن این است که گویا این بیت را به گونه ای دیگر باید خواند:

چون بود از همنفسی ناگزیر
 همنفسی را ز نفس وام گیر

یعنی فعل مصراع دوم «وام، گیر» از مصدر «وام گرفتن» است، نه «وامگیر» به صیغه نهی از مصدر «واگرفتن». اتفاقاً ضبط خلاصه الأشعار (همنفسی از نفس خود بگیر)، و بیت قبل از آن (در خلاصه الأشعار):

پرده درد هر که در این عالم است
 راز تو را، هم دل تو محرم است

خود موید قرائت ماست. جز این، نظامی در داستانی که به عنوان تمثیل پس از این ابیات آورده، همین مضمون را بدین عبارت تکرار کرده است:

پیرزنش گفت مبر نام کس
 همدم خود، هم دم خود دان و بس (۱۶۵)
 به زیر هر مژه صد هزار جیحون است
 کجاست یار که تا پیش او فرو ریزم (۲۲۵)

۱. مخزن الاسرار، حکیم نظامی گنجه ای، تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی، به کوشش دکتر سعید حمیدیان، چاپ اول، تهران، قطره، ۱۳۷۶ ش، ص ۱۶۳ (ضمناً مشخصات چاپ مخزن الاسرار در کتابنامه خلاصه الأشعار نیامده است).